

نسیم بهاری و پاییزی

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
زانک با جان شما آن می‌کند

تن میوشانید یاران زینهار
کان بهاران با درختان می‌کند

(مولانا، دفتر اول، ص ۴۲، ب ۲۴ و ۲۵)

توقوا البرد فی أوله، و تلقوه فی آخره، فانه یفعل فی الأبدان کفعله فی الأشجار، أوله
بحرق، و آخره یورق.

در اول سرما (پاییز) پرهیز کنید و در آخرش (بهار) به پیشواز آن بروید، زیرا سرما
در بدن‌ها همان می‌کند که با درختان می‌کند، اول آنها را می‌سوزاند (بار و بر آنها را بر
باد می‌دهد) و آخرش آنها را می‌رویاند (لباس سبز برگ بر تن آنها می‌پوشاند).

(نهج البلاغه، قصار ۱۲۸، ص ۲۰۰)

تأثیر و جایگاه تشویق

هر که ببند مر عطا را صد عوض

زود در بازد عطا را زین غرض

(مولانا، دفتر سوم، ص ۲۰۳، ب ۱۶)

من أیقن بالخلف جاد بالعطیة.

کسی که به پاداش یقین داشته باشد در بخشش سخاوت به خرج می‌دهد.

(نهج البلاغه، قصار ۱۳۸، ص ۲۰۱)

مرگ و شهادت

زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است

مرگ من در بهت چنگ اندر زده است

(مولانا، دفتر اول، ص ۷۶، ب ۲)

مرگ همسایه مرا واعظ شده

کسب و دکان مرا بر هم زده

(مولانا، دفتر ششم، ص ۳۵۸، ب ۴۱)

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از

مرگ یاران در بی‌لای محترز

(مولانا، دفتر اول، ص ۶۲، ب ۲۰)

تن همی نازد به خوبی و جمال
گویدش کای مزبله تو کیستی
غنج و نازت می‌نگنجد در جهان
بینی از گند تو گیرد آن کسی

روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
یک دو روز از یرتو من زیستی
باش تا که من شوم از تو جهان
کو به پیش تو همی مُردی بسی
(مولانا، دفتر اول، ص ۶۵، ب ۱۰-۱۳)

باز روسوی علی و خونی‌اش
گفت دشمن را همی بینم به چشم
زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است
مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
از رحم زادن جنین را رفتن است

و آن کرم با خونی و افزونی‌اش
روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم
مرگ من در بعثت چنگ اندر زده است
برگ بی‌برگی بود ما را نوال
ظاهرش ابتر نهران پابندگی
در جهان او را ز نو بشکفتن است
(مولانا، دفتر اول، ص ۷۵ و ۷۶، ب ۳۵ و ۱-۵)

والله لاین اَبی طالب آنسی بالموت من الطّفل بتدی اّمه.

به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان
مادر بیشتر است.

(نهج البلاغه، خطبه ۵، ص ۸)

والله ما فجأنی من الموت وارد کرهته، ولاطالع أنکرته، وماكنت الا کفارب ورد، و
طالب وجد و ما عندالله خیر للأبرار.

به خدا سوگند چیزی از نشانه‌های مرگ، ناگهان به من روی نیاورده که من از آن
ناخشنود باشم و طلایه‌ای از آن آشکار نشده که من آن را زشت بشمارم، من نسبت به مرگ
همچون کسی هستم که شب‌هنگام در جستجوی آب باشد و ناگهان به آن برسد یا همچون
کسی که گمشده خویش را پیدا کند و آنچه نزدیک خداست برای نیکان بهتر است.

(نهج البلاغه، نامه ۲۳، ص ۱۵۰)



فكفى واعظاً بموتى عاينتموهم.

آن مردگانی که با چشم خود دیده‌اید، برای عبرت و اندرز شما کافی است.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸، ص ۱۰۸)

الموت يباليغ في جسده حتى خالط لسانه سمعه، فصار بين أهله لايتنطق بلسانه و لايسمع بسمعه؛ يردد طرفه بالنظر في وجوههم، يرى حركات السننهم ولايسمع رجوع كلامهم، ثم ازداد الموت التباطأ به فقبض بصره كما قبض سمعه و خرجت الروح من جسده فصار جيفة بين أهله قد أوحشوا من جانبه و تباعدوا من قربه لايسعد باكياً و لايجيب داعياً ثم حملوه الى مخط في الارض فأسلموه فيه الى عمله و انقطعوا عن زورته.

مرگ همچنان بر اعضای بدنش چیره می‌شود تا آنجا که گوشش همچون زبان از کار می‌افتد، به طوری که در میان خانواده‌اش نمی‌تواند با زبانش سخن گوید و با گوشش بشنود، پیوسته به صورت آنان می‌نگرد و حرکات زبانشان را می‌بیند اما صدای کلام آنها را نمی‌شنود، سپس چنگال مرگ تمام وجودش را فرا می‌گیرد؛ چشم او نیز همچون گوشش از کار خواهد افتاد و روح از بدنش خارج می‌شود و همچون مرداری بین خانواده‌اش می‌افتد، آنچنان که از نشستن نزدش، وحشت می‌کنند و از او دور می‌شوند نه سوگواران را یاری می‌کند و نه به آن کس که او را صدا می‌زند پاسخ می‌گوید. سپس او را به سوی منزلگاهش در درون زمین حمل می‌کنند، و به دست عملش می‌سیارند، و از دیدارش برای همیشه چشم می‌پوشند.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹، ص ۵۶)

فقلت: يا رسول الله! أو ليس قد قلت لي يوم أحد حيث استشهد من استشهد من المسلمين و حيزت عني الشهادة، فشق ذلك عليّ فقلت لي: أبشر فإن الشهادة من ورائك فقال لي: إن ذلك لكذلك فكيف صبرك إذن؟ فقلت: يا رسول الله! ليس هذا من مواطن الصبر، ولكن من مواطن البشري و الشكر.

عرض کردم ای پیامبر خدا، مگر نه این است که در جنگ احد پس از آنکه افرادی شهید شدند و من از اینکه به سعادت شهادت نرسیده بودم ناراحت شدم به من فرمودی:

بشارت باد بر تو که سرانجام شهید خواهی شد. در پاسخم فرمود: آن گفته درست است ولی بگو در آن موقع چگونه صبر خواهی کرد؟ عرض کردم چنین موردی از موارد صبر نیست بلکه از موارد بشارت و شکر است.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶، ص ۸۲)

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است
(سنایی، ۱۳۷۴: ۴۲۰)

عبادت آزادگان

زندگی خود نخواهد بهر خود بلکه خواهد از پی حکم احد
بهر یزدان می زید، نی بهر گنج بهر یزدان می مرد تر خوف و رنج
هست ایمانش برای خواه او نی برای جنت و اشجار و جو
ترک کفرش هم برای حق بود نی ز بیم آنکه در آتش رود

(مولانا، دفتر سوم، ص ۱۶۷ و ۱۶۸، ب ۴۰، ۱، ۲ و ۳)

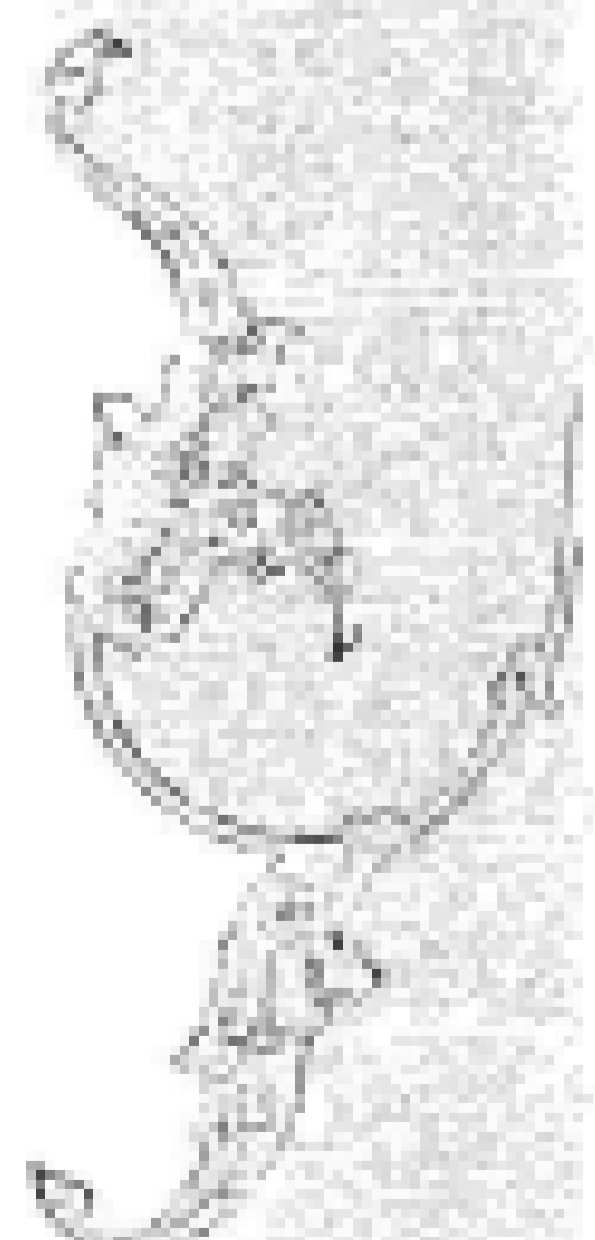
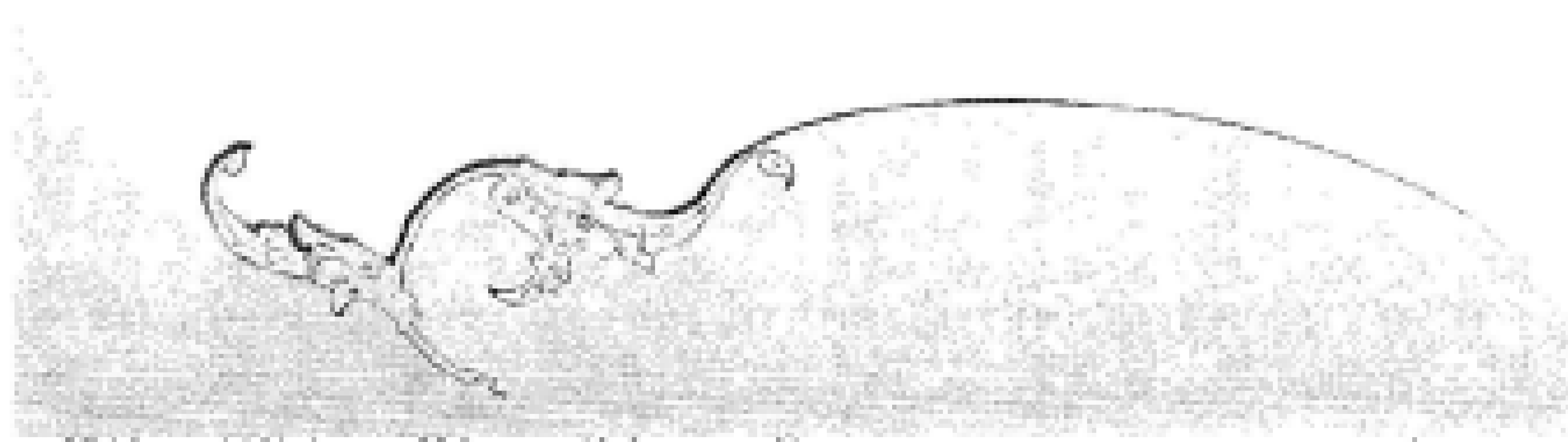
ان قوماً عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار، و ان قوماً عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد، و ان قوماً عبدوا الله شكراً، فتلك عبادة الاحرار.

گروهی خدا را به جهت میل و طمع به بهشت و نعمت‌های الهی عبادت می‌کنند؛ عبادت اینان سوداگری است. گروهی خدا را به خاطر ترس از دوزخ و ناملایمات می‌پرستند؛ این پرستش بردگان است. گروه سوم خدا را بدان جهت که شایسته سپاس می‌بینند عبادت می‌کنند؛ این پرستش آزادگان است.

(نهج البلاغه، قصار ۲۳۷، ص ۲۰۸)

هرچه اسباب است آتش درزن و خرم نشین رندی و ناداشتی به روز رستاخیز را
زاهدان و مصلحان مر زهت فردوس را و این گروه لایبالی جان عشق انگیز را

(سنایی، ۱۳۶۲: ۲۶)



نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت
نزد اهل حق بود دین کاستن
رو حدیث «ما عبدتک» ای فقیر
چشم بر اجر عمل، از کوری است

قناعت

از قناعت کی تو جان افروختی
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج

ولا کنز أغنی من القناعة.

گنجی بی نیازکننده تر از قناعت نیست.

عدل

عدل باشد پاسبان کام ها

نی به شب چوبک زنان بر بام ها

(مولانا، دفتر چهارم، ص ۲۲۸، ب ۵)

فان فی العدل سعة، و من ضاق علیه العدل فالجور علیه أضحی.

عدالت گشایش می آورد و آن کسی که عدالت بر او گران آید تحمل ظلم و ستم بر

او گران تر خواهد بود.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۵، ص ۹)

خدا در همه چیز و همه جا

تنگرم کس را و گر هم بنگرم

عاشق صنع توام در شکر و صبر

او بهانه باشد و تو منظرم

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

(مولانا، دفتر سوم، ص ۱۵۸، ب ۲۵ و ۲۶)

این عبادت های تو پیر بهشت
در عبادت، مزد از حق خواستن
از کلام شاه مردان یاد گیر
طاعت از بهر طمع مزدوری است
(شیخ بهایی، ۱۳۷۲: ۱۷۱ و ۱۷۲)

از قناعت ها تو نام آموختی

گنج را تو وانمی دانی ز رنج

(مولانا، دفتر اول، ص ۴۸، ب ۱ و ۲)

مع کل شیء لا بمقارنة و غیر تقنی شیء لا بعزایته.

خدا با همه چیز هست اما نه اینکه فرین آنها باشد. و مغایر با همه چیز اما نه اینکه از آن بیگانه و جدا باشد.

(نهج البلاغه، خطبه ۱، ص ۲)

توصیف متفاوت دنیا و آخرت آن

می نیارد پناه کاین دنیا چو خواب

می فروبوشد چو اختر را سحاب

(مولانا، دفتر چهارم، ص ۲۷۴، ب ۷)

اهل الدنیا کرکب یسار بهم و هم نیام.

اهل دنیا همچون سوارانی هستند که آنها را می برند و آنها در خوابند.

(نهج البلاغه، قصار ۶۴، ص ۱۹۴)

امروز پراز خواب و خمار است سرتو

آن روز شوی ای پراز خواب تو بیدار

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۱۶۶)

این جهان پاک خواب کردار است

آن شناسد که دلش بیدار است

(رودکی سمرقندی، ۱۳۷۳: ۱۰۱)

خلق تا در جهان اسبابند

همه در گشتی اند و در خوابند

(سنایی، ۱۳۷۴: ۱۲۰)

حکمت آفرینش صخره ها

وین زمین مضطرب محتاج کوه

گر نبودی نافریدی باشکوه

(مولانا، دفتر دوم، ص ۱۲۹، ب ۱۴)

وتد بالصخور میدان أرضه.

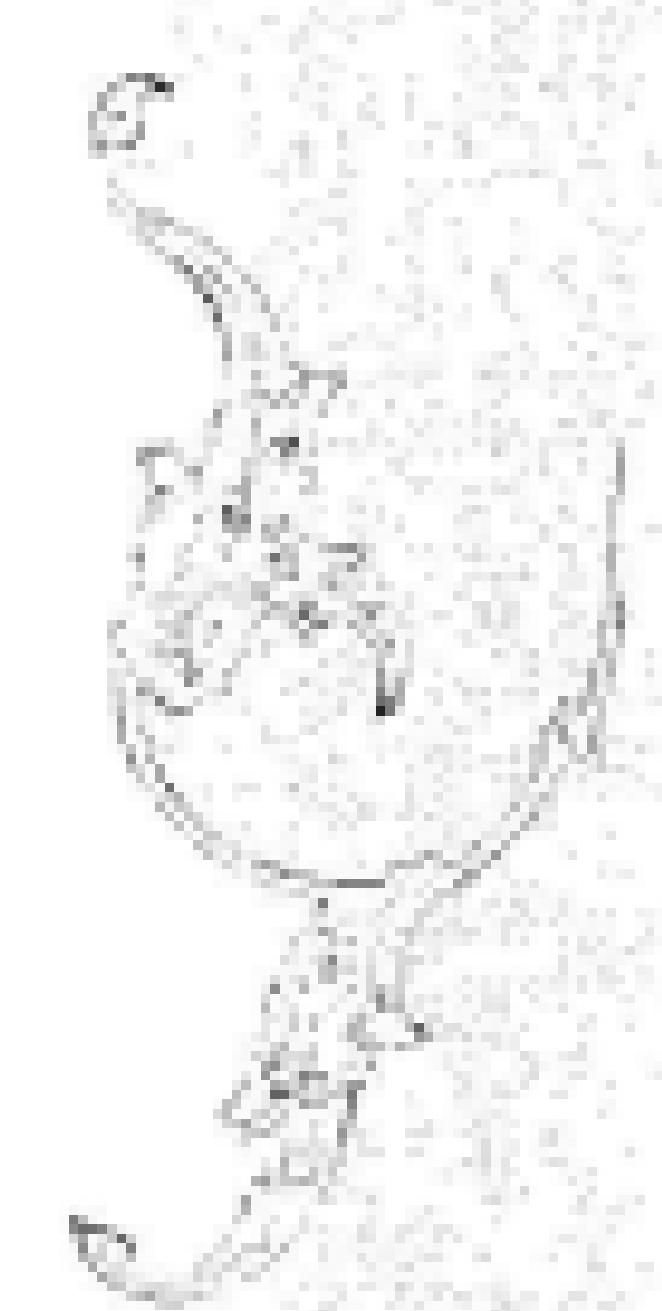
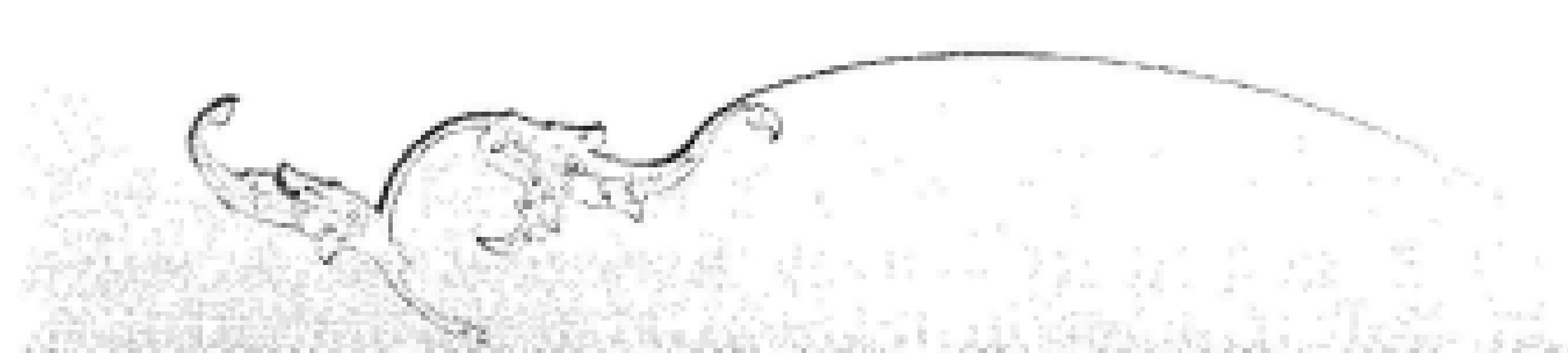
و خداوند با صخره های بزرگ از اضطراب و لرزش زمین جلوگیری کرده است.

(نهج البلاغه، خطبه ۱، ص ۲)

زمین از تب لرزه آمد ستوه

فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

(سعدی، ۱۳۵۶: ۴۱)



کوتاهی سخن

مرد کم گوینده را فکریست زفت
قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت
(مولانا، دفتر پنجم، ص ۲۹۸، ب ۲۲)

إذا تمّ العقل نقص الكلام.

هنگامی که عقل انسان کامل شود سخنش کم می شود.
(نهج البلاغه، قصار ۷۱، ص ۱۹۴)

علم و ظرفیت

بر لبش قفلست و در دل رازها
لب خموش و دل پراز آوازا
عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند
(مولانا، دفتر پنجم، ص ۳۱۶، ب ۳۷ - ۳۵)

ها انّ ها هنا لعلماً جمّاً (و أشار بيده الى صدره) لو أصبت له حملة.
بدان، در اینجا علم فراوانی است (و با دستش اشاره به سینه مبارکش کرد) و نیز
فرمود: اگر افراد لایقی می یافتم که می توانستند آن را حمل کنند به آنها تعلیم می دادم.
(نهج البلاغه، قصار ۱۴۷، ص ۲۰۲)

أندمجتُ على مكنون علم لويحت به لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوى البعيدة.
من در علمی پیچیده شده‌ام که اگر اظهار کنم شما مانند طناب‌هایی که در چاه عمیق
آویزان شده و به خود می پیچد، مضطرب خواهید گشت.
(نهج البلاغه، خطبه ۵، ص ۸)

مردان نمایان

این نه مردانند اینها صورتند
مرده نماند و کشته شهوتند
(مولانا، دفتر پنجم، ص ۳۲۸، ب ۱۵)

یا اشباه الرجال و لا الرجال.

ای کسانی که به مردان می‌مانید ولی مرد نیستید.

(نهج البلاغه، خطبه ۲۷، ص ۱۶)

ترک امر به معروف و آثار آن

جمعه شرطست و جماعت در نماز امر معروف و ز منکر احتراز

(مولانا، دفتر ششم، ص ۳۵۹، ب ۲۳)

لا تتركوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم ثم تدعون
فلا یتجاب لکم.

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید، اگر از این دو فریضه روی گردان شوید،
اشرار و تبهاران بر شما مسلط می‌شوند، هر چه دعا کنید مستجاب نخواهد گشت.

(نهج البلاغه، نامه ۴۷، ص ۱۷۰)

کوچکی هستی در نظر موحد

این گمان بسد، بدانجا بر که تو می‌شوی در پیش همچون خود، دو تو

(مولانا، دفتر سوم، ص ۱۴۳، ب ۵)

ان من حق من عظم جلال الله سبحانه فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده.
برای کسی که جلال و عظمت خداوندی در دلش بزرگ تلقی شده است، شایسته
است که جز خدا همه هستی در نزد او ناچیز و کوچک جلوه نماید.

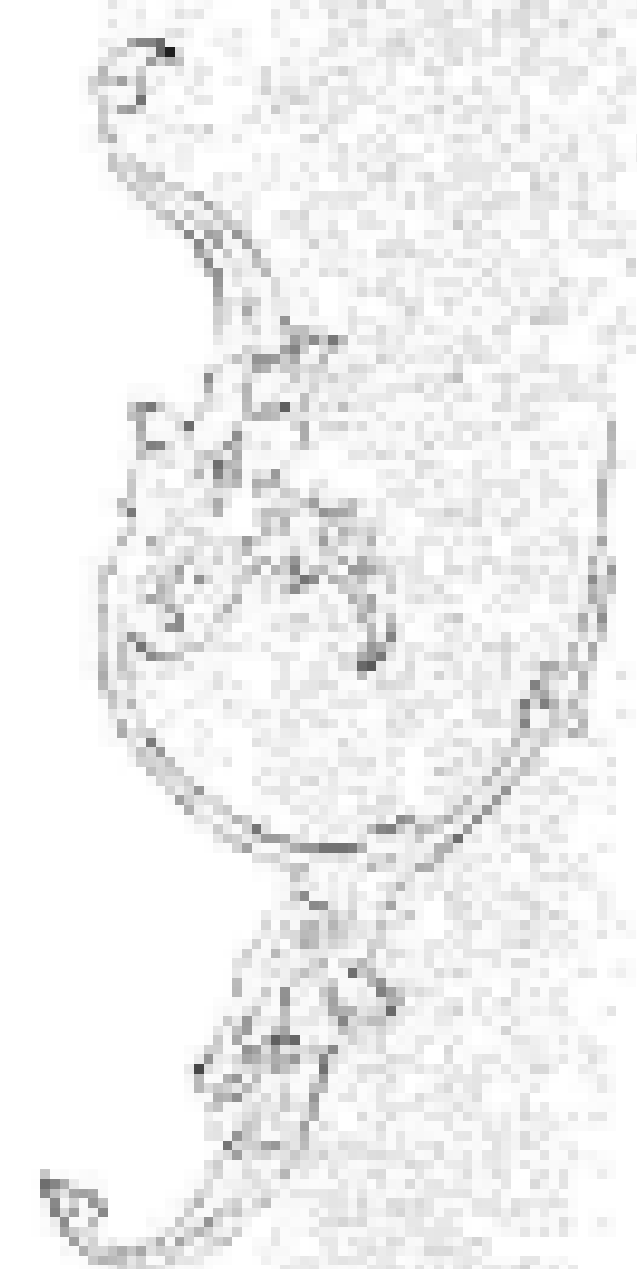
(نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶، ص ۱۳۳)

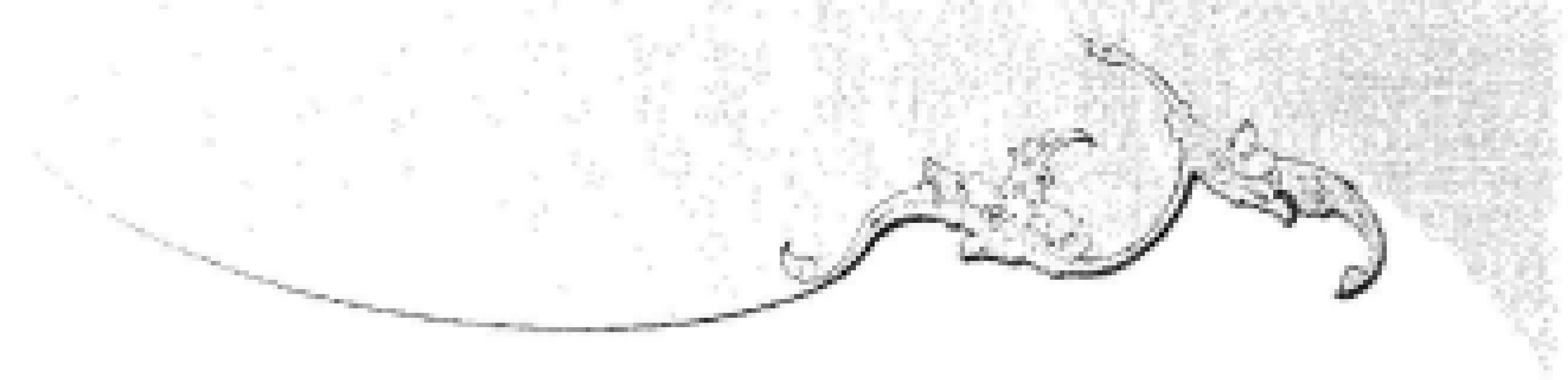
دنیا و آخرت

نی بگفت است آن سراج امتان این جهان و آن جهان را ضربتان

پس وصال این، فراق آن بود صحت این تن، سقام جان بود

(مولانا، دفتر چهارم، ص ۲۶۷، ب ۲۳ و ۲۴)





ان الدنيا والاخرة عدوان متفاوتان، و سبيلان مختلفان، فمن أحب الدنيا و تولاها
ابغض الاخرة و عاداها، و هما بمنزلة المشرق و المغرب، و ماش بينهما كلما قرب من
واحد بعد من الاخر، و هما بعد ضرتان.

به تحقيق دنيا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف هستند، هرکس دنيا را
دوست بدارد، آخرت را دشمن خواهد داشت؛ آن دو مانند مشرق و مغرب هستند و
انسان مانند کسی است که میان آن دو راه می‌رود، به هر یک نزدیک شود از دیگری
دور می‌گردد و این دو همچون دو هوو هستند (که معمولاً ناسازگارند).

(نهج البلاغه، قصار ۱۰۳، ص ۱۹۷)

هر که جست از خدای خود دینی	مرحبا! لیک نبودش عقبی
هر دو نبود به هم، یکی بگذار	زان سرای نفیسس دست مدار
دین و دنیا دو ضد یکدگرند	هر کجا دین بود درم نخرند

(سنایی، ۱۳۷۴: ۳۶۲)

تشویق به خودمعیاری

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین چون پسندی بر برادر ای امین
(مولانا، دفتر ششم، ص ۳۷۵، ب ۳۸)

یا بنی! اجعل نفسک میزاناً فیما بینک و بین غیرک، فأحبب لغيرک ما تحب لنفسک،
و اکره له ما تکره لها و لاتظلم کمالاً تحب أن تظلم، و أحسن کما تحب أن یحسن الیک
و استقیح من نفسک ما تستقیحه من غیرک و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک.
ای پسر! خوبستن را معیار و مقیاس قضاوت بین خود و دیگران قرار بده، پس
آنچه را که برای خود دوست می‌داری برای دیگران دوست دار و آنچه را که برای خود
نمی‌پسندی بر دیگران هم می‌پسند. ستم مکن چنان‌که دوست نداری بر تو ستم رود و نیکی
کن چنانچه دوست می‌داری به تو نیکی کنند و آنچه از جز خود، زشت می‌داری برای

خود زشت بدان، و به همان چیز برای مردم راضی باش که برای خود می‌پسندی.
(نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۱۵۹)
نخواهد که بیند خردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
(سعدی، ۱۳۵۶: ۱۰۹)

غلبه قضاى الهی بر حسابگری

اندرین فسخ عزایم و آن حمم در تماشا بوده بر ره هر قدم
(مولانا، دفتر ششم، ص ۴۱۷، ب ۷)
این حروف حال‌هات از نسخ اوست عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ اوست
(مولانا، دفتر سوم، ص ۱۸۱، ب ۱۴)
یغلب المقدار علی التقدير حتى تكون الالفه فی التدبیر.
قضا و قدر الهی بر حسابگری پیشی می‌گیرد به طوری که آفت و تباهی در تدبیر
و پایان‌بینی است.

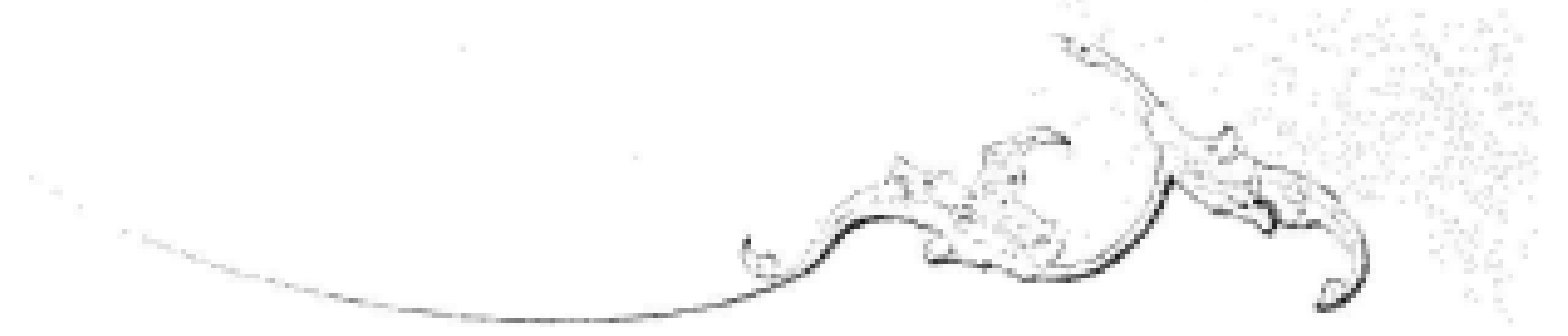
(نهج البلاغه، قصار ۴۵۹، ص ۲۲۷)
عرفة الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الحمم.
خداوند پاک و منزّه را به وسیله فسخ شدن تصمیم‌ها و گشوده شدن گره‌ها و نقض
و شکستن اراده‌ها شناختم.

(نهج البلاغه، قصار ۲۵۰، ص ۲۰۹)

رابطه صبر و ایمان

صبر از ایمان بیاید سر کله
گفت پیغمبر خدایم ایمان نداد
حيث لا صبر فلا ایمان له
هر کرا نبود صبوری در نهاد
(مولانا، دفتر دوم، ص ۸۸، ب ۲۹ و ۳۰)





وعلیکم بالصبر: فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَأَخِيرَ فِي جَسَدِ لَا
رَأْسَ مَعَهُ، وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ.
صبر و استقامت را در هر کار پیشه کنید که صبر نسبت به ایمان همچون سر است
در مقابل تن، تن بی سر فایده ندارد و صبر بی ایمان بی نتیجه است.
(نهج البلاغه، قصار ۸۲، ص ۱۹۵)

اطاعت، ملاک نزدیکی به پیامبر
آن خلیفه زادگان مقبلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند

زاده‌اند از عنصر جان و دلش
بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند
(مولانا، دفتر ششم، ص ۳۵۴، ب ۲۵ و ۲۶)

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ. بِمَا جَاوَزُوا بِهِ. ثُمَّ تَلَا: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ
اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الْآيَةَ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مِنْ أَطَاعِ اللَّهَ وَ أَنْ يَعُدَّ
لِحِمَّتِهِ وَ أَنْ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ أَنْ قَرِيبٌ قَرَابَتِهِ.
نزدیک‌ترین و شایسته‌ترین مردم به پیامبران آنهایی هستند که از همه به تعلیمات
آنان آگاه‌ترند، سپس این آیه را تلاوت فرمود: شایسته‌ترین و نزدیک‌ترین مردم به
ابراهیم آنهایی هستند که از او پیروی کردند و کسانی که از این پیامبر (حضرت محمد)
و مؤمنان به این پیامبر پیروی کردند. پس فرمود: دوست محمد(ص) کسی است که از
خدا اطاعت کند هر چند پیوند نسبی او دور باشد و دشمن محمد(ص) کسی است
که معصیت خدا کند هر چند قرابت او نزدیک باشد.
(نهج البلاغه، قصار ۹۶، ص ۱۹۶)

دو گرسنه سیری ناپذیر
کان رسول حق بگفت اندر بیان

اینکه منهومان هما لایشعبان

طالب الدنیا و توفیراتها طالب العلم و تدابیراتها
(مولانا، دفتر ششم، ص ۴۰۹، ب ۲۲ و ۲۳)

منهومان لایشبعان: طالب علم و طالب دنیا.
دو گرسنه‌اند که هرگز سیر نمی‌شوند. طالب علم و طالب دنیا.
(نهج البلاغه، قصار ۴۵۷، ص ۲۲۷)

یقین و کیفیت اعمال

نوم عالم از عبادت به بود آنچنان علمی که مستنبه بود
(مولانا، دفتر ششم، ص ۴۰۹، ب ۱۷)

نوم علی یقین خیر من صلاة فی شک.
خواب توأم با یقین و ایمان بهتر است از نماز با شک.
(نهج البلاغه، قصار ۹۷، ص ۱۹۶)

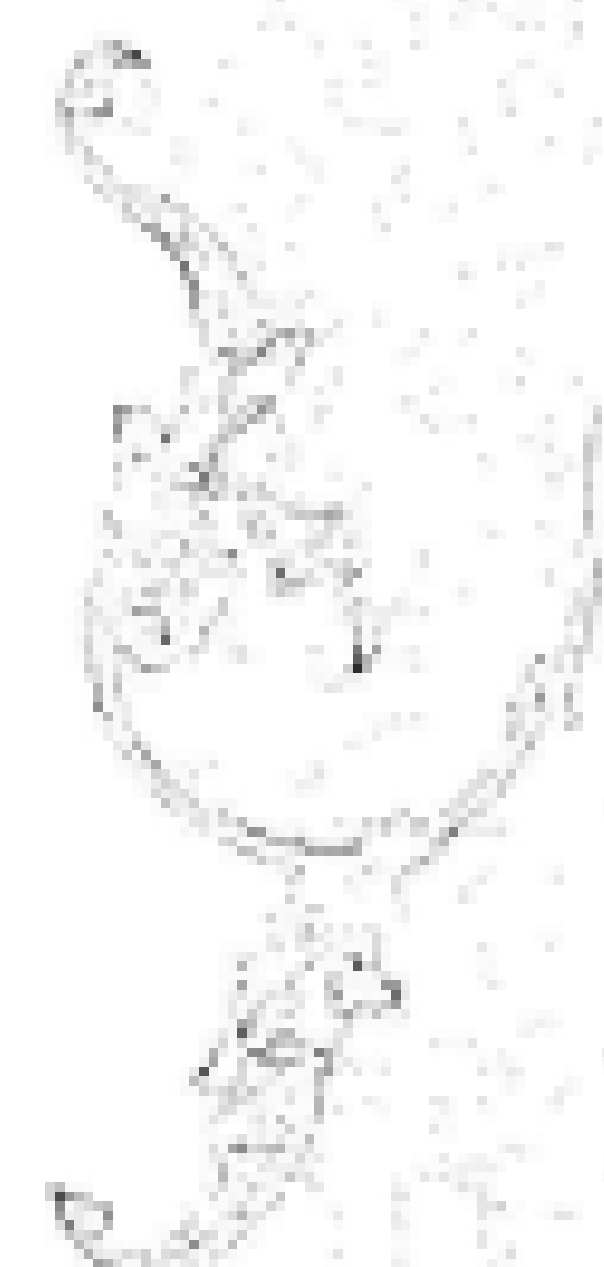
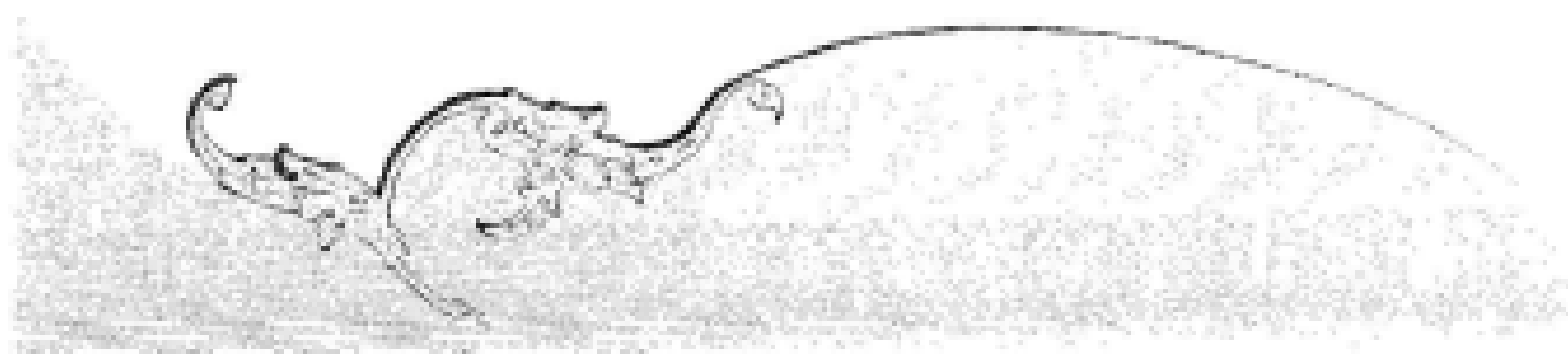
حکمت، گمشده مؤمن

زانکه حکمت همچو ناقة ضالّه است همچو دلان شهان را دالّه است
(مولانا، دفتر سوم، ص ۱۰۴، ب ۳۰)

زین سبب که علم ضالّه مؤمن است عارف ضالّه خود است و موقن است
(مولانا، دفتر ششم، ص ۴۱۸، ب ۴۰)

بس کلام پاک در دل‌های کور می‌نپاید می‌رود تا اصل نور
(مولانا، دفتر دوم، ص ۸۴، ب ۱۴)

الحکمة ضالّة المؤمن فخذ الحکمة ولو من أهل النفاق.
گفتار حکمت‌آمیز گمشده مؤمن است. پس حکمت را بگیر ولو از اهل نفاق باشد.
(نهج البلاغه، قصار ۸۰، ص ۱۹۵)



خذ الحكمة أنى كانت فان الحكمة تكون فى صدر المنافق فتلجلج فى صدره حتى تخرج فتسكن الى صواحبها فى صدر المؤمن.
 حکمت و دانش را فراگیر از هر جا که باشد، چرا که حکمت گاهی در سینه منافق است و آرام نمی‌گیرد تا اینکه خارج شود و در کنار دوستانش در سینه مؤمن جای گیرد.
 (نهج البلاغه، قصار ۷۹، ص ۱۹۵)

عالم‌نمایان جاهل

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان	جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مهان
جمله با شمشیر چوبین جنگشان	جمله در لاینفعی آهنگشان
جمله‌شان گشته سواره بر نیی	کین براق ماست یا دلدل پیی

(مولانا، دفتر اول، ص ۶۸، ب ۸ - ۶)

وآخر قد تسمى عالماً و لیس به، فاقتبس جهائل من جهال و اضاليل من ضلال.
 و دیگری که دانشمندش دانند و بهره‌ای از دانش نبرده، تَرّهاتی چند از نادانان و مایه‌های جهلی از گمراهان به دست آورده است.
 (نهج البلاغه، خطبة ۸۷، ص ۳۷)

خودداری از عیب‌جویی

چون گناه و فسق خلقان جهان	می‌شدی روشن به ایشان آن زمان
دست خاییدن گرفتندی ز خشم	لیک عیب خود ندیدندی به چشم
خویش در آینه دید آن زشت مرد	رو بگردانید از آن و خشم کرد
خویش بین چون از کسی جرمی بدید	آتشی در وی ز دوزخ شد بدید
حمیت دین خواند او آن کبر را	نگرد در خویش نفس گبر را

گفت حقشان گر شما روشنگرید در سیه کاران مفضل منگرید
 (مولانا، دفتر اول، ص ۶۶، ب ۲۳ - ۱۸)

یا عبدالله، لاتعجل فی عیب احد (عبد) بذنبه، فلعله و مغفورله و لاتأمن علی نفسک
 صغیر معصیه، فلعلک معذب علیه، فلیکفف من علم منکم عیب غیره، لما یعلم من عیب
 نفسه، ولیکن الشکر شاغلاً له علی معافاته، مما ابتلی به غیره.

ای بنده خدا! در عیب و مذمت هیچ کس بر گناهِش عجله مکن، شاید خداوند او را
 آمرزیده باشد و نیز بر گناه کوچکی که خود انجام داده‌ای ایمن مباش، شاید به خاطر
 آن کیفر بینی، بنابراین هر کدام از شما که از عیب دیگران آگاه است به خاطر آنچه
 از عیب خود می‌داند باید از عیب‌جویی دیگران خودداری کند و شکر و سپاس این
 موهبت، که او از این عیوب پاک است وی را مشغول دارد.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۴۰، ص ۷۲)

علم زیان‌بار

علمهای اهل دل حمالشان	علمهای اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند باری شود	علم چون بر تن زند باری شود

(مولانا، دفتر اول، ص ۶۸، ب ۱۲ و ۱۳)

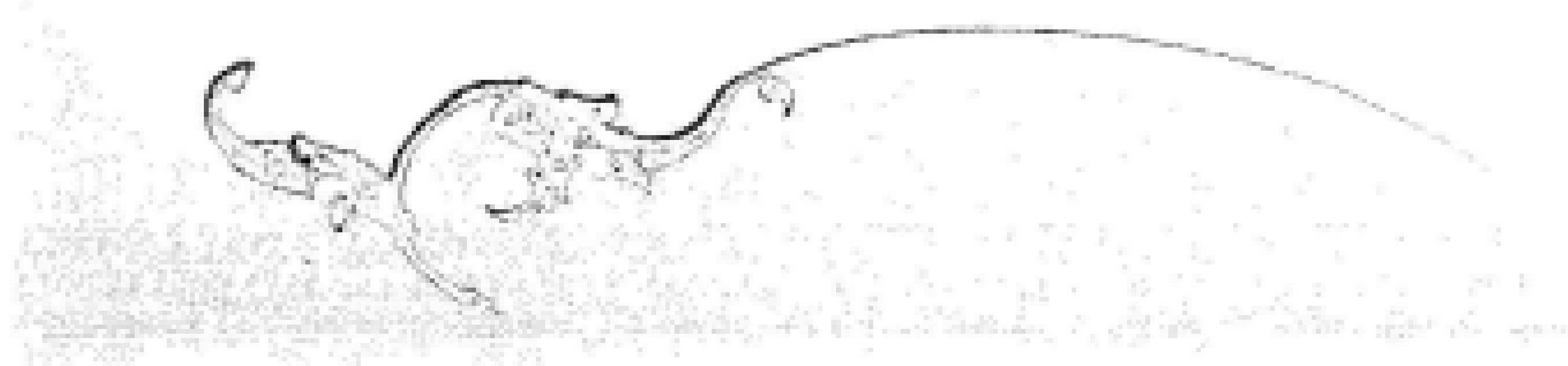
رُبَّ عالم قد قتله جهله، و علمه معه لا ینفعه.
 چه بسا دانشمندی که جهل و نادانی وی او را از پا درآورد و دانش او با او بود و او را
 سودی نکرد.

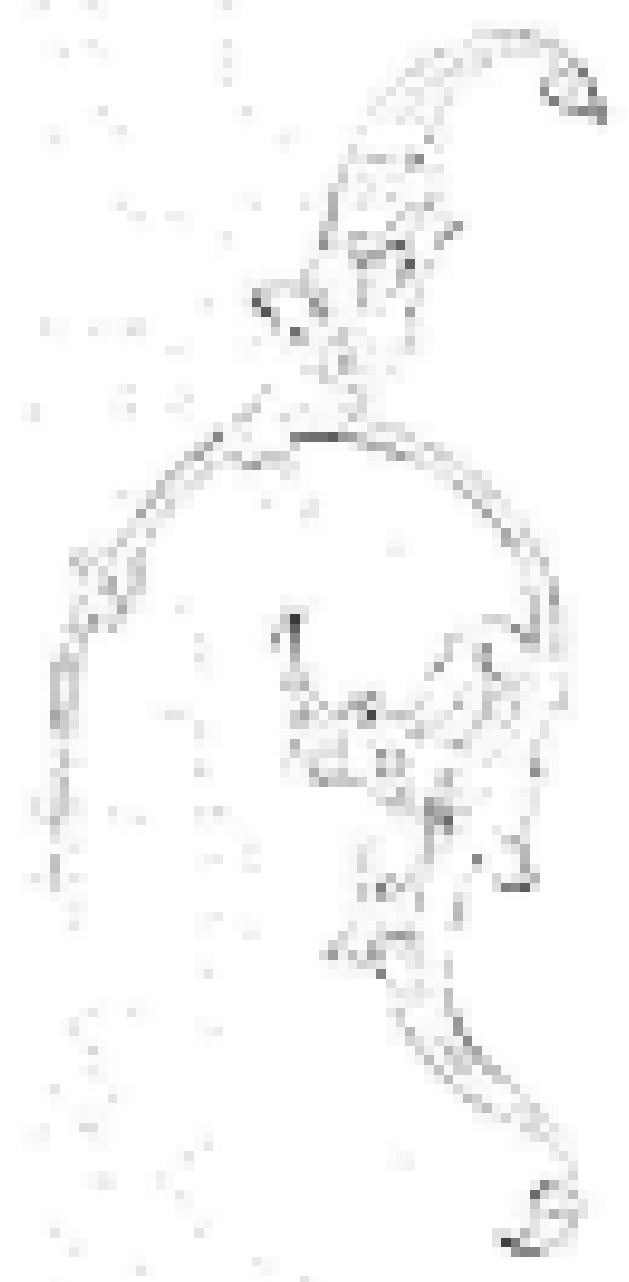
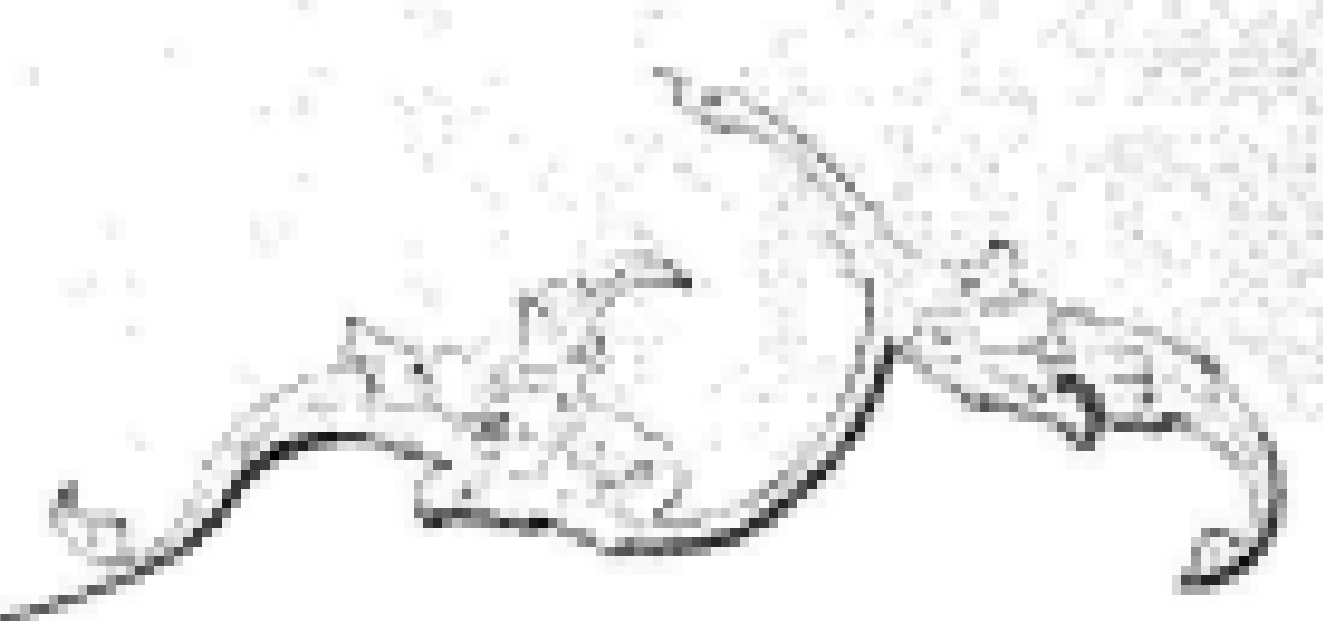
(نهج البلاغه، قصار ۱۰۷، ص ۱۹۸)

درک خدا با چشم دل

و آنچه لله می‌کنم تقلید نیست	نیست تخیل و گمان جز دید نیست
------------------------------	------------------------------

(مولانا، دفتر اول، ص ۷۴، ب ۶)





تا بینی نایدت از غیب بو

غیر بینی هیچ می بینی؟ بگو
(مولانا، دفتر اول، ص ۷۳، ب ۲۵)

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای

شمه‌ای واگو ز آنچه دیده‌ای
(مولانا، دفتر اول، ص ۷۳، ب ۱۱)

وقد سأله ذعبل الیمانی فقال: هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین؟

فقال امام علی (ع): أفا عبد ما لا أری؟ فقال: وكيف ترأه؟ فقال: لا تدركه (ترأه)

العیون بمشاهدة العیان، و لكن تدركه القلوب بحقائق الایمان...

(ذعبل یمانی) از امام پرسید: ای امیرمؤمنان آیا پروردگار را دیده‌ای؟ امام علی (ع)

در پاسخ فرمود: پس من کسی را می پرستم که ندیده باشم؟ پرسید چگونه او را مشاهده

فرموده‌ای؟ امام پاسخ داد: چشم‌ها هرگز او را آشکار نمی بینند، اما قلب‌ها با نیروی

حقیقت ایمان، وی را درک می کنند.

(نهج البلاغه، خطبة ۱۷۹، ص ۹۹)

یاد دار این سخن از آن بیدار

مرد این راه حیدر کرار

فاعبدالرب فی الصلوة ترأه

ور نیاشی چنین، تو واغوثاه

(سنایی، ۱۳۷۴: ۹۵)

ترازوی حق

تو ترازوی احد خو بوده‌ای

بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

(مولانا، دفتر اول، ص ۷۷، ب ۲۰)

لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما أبغضنی و لو صببت الدنیا

بجماتها علی المنافق علی أن یحبنی ما أحبنی، و ذلك أنه قضی فانقضی علی لسان

النبی الأمی (ص) أنه قال: یا علی لا یبغضک مؤمن و لا یحبک منافق.

اگر با شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم که مرا دشمن بدارد، دشمن نخواهد

داشت و اگر تمام دنیا را در گلوی منافق بریزم که مرا دوست بدارد، دوست نخواهد داشت، و این به خاطر آن است که بر زبان پیامبر امی گذشته است که فرمود: ای علی! هیچ مؤمنی ترا دشمن نمی‌دارد و هیچ منافقی تو را دوست نخواهد داشت.

(نهج البلاغه، قصار ۴۵، ص ۱۹۳)

زبان، آینه دل

هر که را در دل شک و پیچانی است
می‌نماید اعتقاد و گاهگاه
در جهان او فلسفی پنهانی است
آن رگ فلسف کند رویش سیاه
(مولانا، دفتر اول، ص ۶۵، ب ۲۰ و ۲۱)

ما أضمر أحد شيئاً إلا ظهر في فلتات لسانه و صفحات وجهه.
کسی چیزی را در دل پنهان نمی‌کند، مگر اینکه در سخنانی که از دهان او می‌پرد
و در چهره و قیافه‌اش، آشکار می‌گردد.

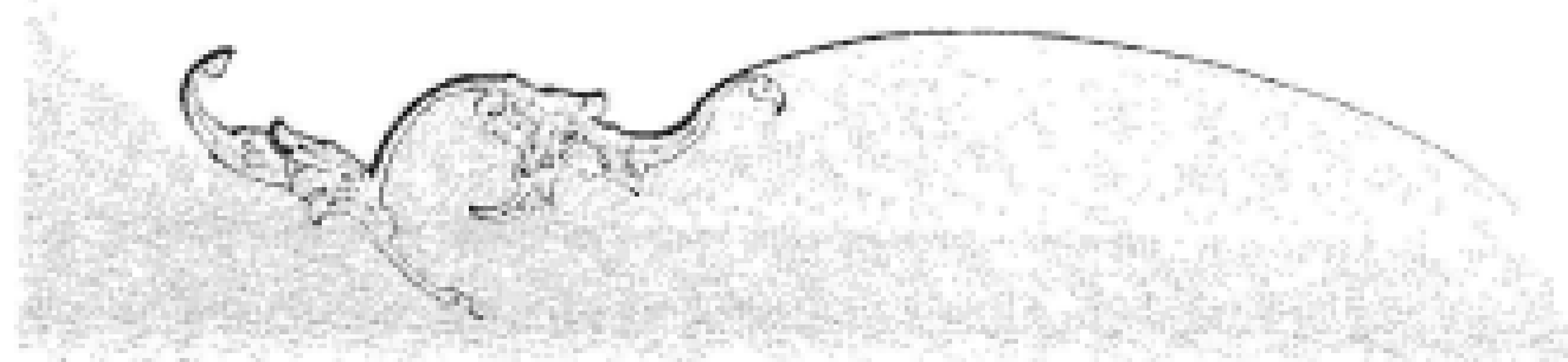
(نهج البلاغه، قصار ۲۶، ص ۱۹۲)

بی‌تقوایی و عبرت‌پذیری

استخوان و پشم آن گرگان عیان
عاقل از سر بنهد این هستی و باد
بنگرید و بند گیرید ای مهان
چون شنید انجام فرعونان و عاد
عبرتی گیرند از اضلال او
ور نبنهد، دیگران از حال او
(مولانا، دفتر اول، ص ۶۲، ب ۲۵ - ۲۳)

واعتبروا بمن اضاعها ولا يعتبرن بکم من اطاعها.
از عاقبت آنکه تقوا را ضایع کرد عبرت گیرید و می‌آدا آنکه تقوا را پیشه ساخت از
شما عبرت گیرد.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱، ص ۱۱۱)



بی‌بهرگان از دانش حقیقی

حامل‌اند و خود ز جهل افراشته
باش تا روزی که محمولان حق
آنکهی بینید مرکب‌های خویش
وهم و فکر و حس و ادراک شما
راکب و محمول ره پنداشته
اسب تازان بگذرند از نه طبق
مرکبی سازیده‌اید از پای خویش
همچو نی دان مرکب کودک هلا

(مولانا، دفتر اول، ص ۶۸، ب ۱۳، ۱۴، ۲۰ و ۲۱)

و رجل قمش جهلاً، موضع فی جهال الامة عاد (غادر) فی اغباش الفتنه عم بما فی
عقد الهدنة، قد سماه أشباه الناس عالماً و لیس به بکر (بکر) فاستکثر من جمع، ماقل
منه خیر ممّا کثر.

و مردی که پشتواره از نادانی فراهم ساخته و خود را میان مردم درانداخته، شتابان در
تاریکی فتنه تازان، کور در بستن پیمان سازش میان مردمان، آدمی نمایان او را دانا نامیده‌اند
و او نه چنان است، چیزی را بسیار فراهم آورده که اندکش بهتر از بسیار آن است.
(نهج البلاغه، خطبه ۱۷، ص ۱۰ و ۱۱)

آمرزش خواهی و امنیت

امت احمد که هستند از کرام
تا قیامت هست باقی آن طعام

(مولانا، دفتر اول، ص ۷۳، ب ۸)

وحکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام انه قال: کان فی الارض امانان
من عذاب الله وقد رفع أحدهما فدونکم الاخر فتمسکوا به: أما الأمان الذی رفع فهو رسول
الله (ص) و أما الامان الباقی فالاستغفار. قال الله تعالی: و ما کان الله ليعذبهم و أنت فیهم و
ما کان الله معذبهم و هم يستغفرون.

از جدش چنین نقل می‌کند که در روی زمین دو امان و وسیله نجات از عذاب
الهی بود که یکی از آنها برداشته شد دومی را دریابید و به آن چنگ زنید. اما امانی که

برداشته شد رسول الله (ص) بود، و اما امانی که باقی مانده استغفار است. خداوند تعالی می فرماید: و خدا آنها را عذاب نمی کند تا تو در میانشان هستی و خداوند آنها را هرگز عذاب نمی کند درحالی که استغفار می کنند.

(نهج البلاغه، قصار ۸۸، ص ۱۹۶)

و خدا آنان را عذاب نمی کند حالی که تو در میان آنانی و خدا عذابشان نمی کند حالی که آمرزش می خواهند. (انفال: ۳۳)

آثار سوء عشق

هر درونی که خیال اندیش شد چون دلیل آری خیالش بیش شد

(مولانا، دفتر دوم، ص ۱۲۰، ب ۳۹)

ومن عشق شیئاً اعشى (اعمی) بصره و أمراض قلبه فهو ينظر بعین غیر صحیحة
و یسمع باذن غیر سمعة...

هرکس به چیزی دیوانه وار عشق ورزد، (آن چیز) نابینایش می کند و قلبش را بیمار می سازد، با چشمی معیوب می نگرد و با گوشی غیر شنوا می شنود.

(نهج البلاغه، خطبة ۱۰۹، ص ۵۵)

ناتوانی و عصمت

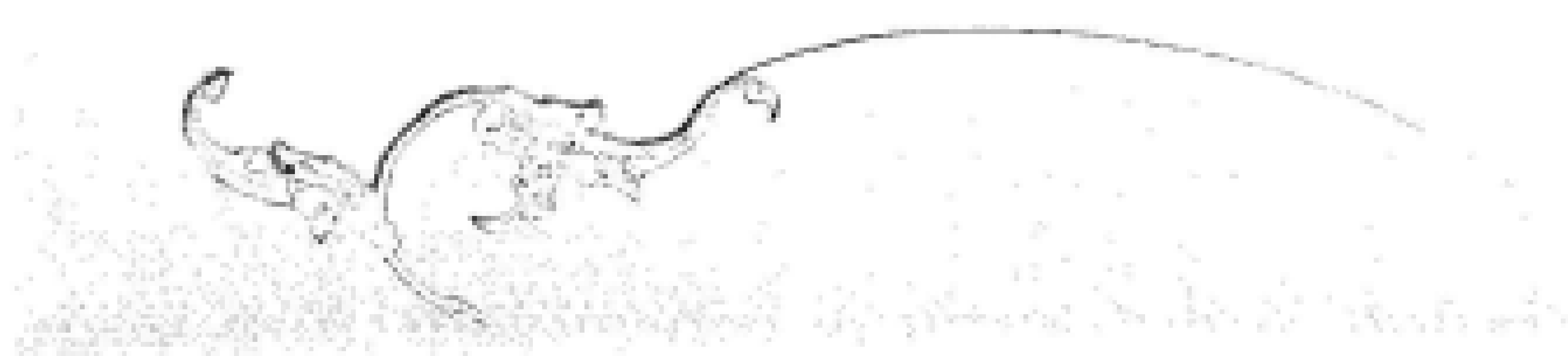
نیست قدرت هر کسی را سزاوار عجز بهتر مایه پرهیزگار

(مولانا، دفتر سوم، ص ۱۹۰، ب ۷)

من العصمة تعذر المعاصی.

توانایی نداشتن بر گناه خود نوعی عصمت است (ولی با عصمتی که به هنگام توانایی حاصل می شود فرق بسیار دارد).

(نهج البلاغه، قصار ۳۴۵، ص ۲۱۸)



زبان، حجاب شخصیت

آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان برده است بر درگاه جان
(مولانا، دفتر دوم، ص ۹۲، ب ۱۴)

تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوءٌ تحت لسانه.

سخن بگوئید تا شناخته شوید چراکه انسان در زیر زبان خود پنهان است.
(نهج البلاغه، قصار ۳۹۲، ص ۲۲۲)

در ادامه این پژوهش به بررسی حدود دو هزار رباعی از اوحدالدین کرمانی، شاعر هم‌عصر مولانا پرداختیم و جلوه‌هایی از کلام مولای متقیان را در رباعی‌های زیر مشاهده کردیم.

حضور مطلق

در نفی تو خلق را امان نتوان داد
جز در ره اثبات تو جان نتوان داد
با آنکه ز تو هیچ مکان خالی نیست
در هیچ مکان از تو نشان نتوان داد
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۰۱)

وانه لیکل مکان و فی کلّ حین و اوان و مع کلّ انس و جان.
قطعاً او در همه جا، در هر لحظه و هر ساعت و با هر کس (انسان و جن) هست.
(نهج البلاغه، خطبه ۱۹۵، ص ۱۲۲)

مبغوض‌ترین بنده

یارب به خودم هیچ نفس وامگذار
هرچند که بر درت کم از هیچ کم
بر من در طبع بوالهوس وامگذار
از خویشتم به هیچ کس وامگذار
(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۰۵)

وَأَنَّ مِنْ أَبْغَضِ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لِعِبَادًا وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ.
مبغوض‌ترین افراد نزد خدا بنده‌ای است که خدا او را به خودش واگذاشته است.
(نهج‌البلاغه، خطبه‌های ۱۰۳ و ۱۷، ص ۵۱ و ۱۰)

گنج بی پایان

ایزد ز قناعت چو مرا گنجی داد	از میر و وزیر جمله گشتم آزاد
دلق من و حله‌های زربفت ملوک	کفش من و تاج سر کسری و قباد
	(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۶۵)
در کوی قناعت ار سینه‌ی داری	در هر قدم آراسته گنجی داری
وز هر چه نه بر مراد تو خواهد بود	رنجیده شوی دراز رنجی داری
	(همان: ۱۶۶)

ولاكثر أغنى من القناعة.
گنجی بی‌نیازکننده‌تر از قناعت نیست.

(نهج‌البلاغه، قصار ۳۷۱، ص ۲۲۰)

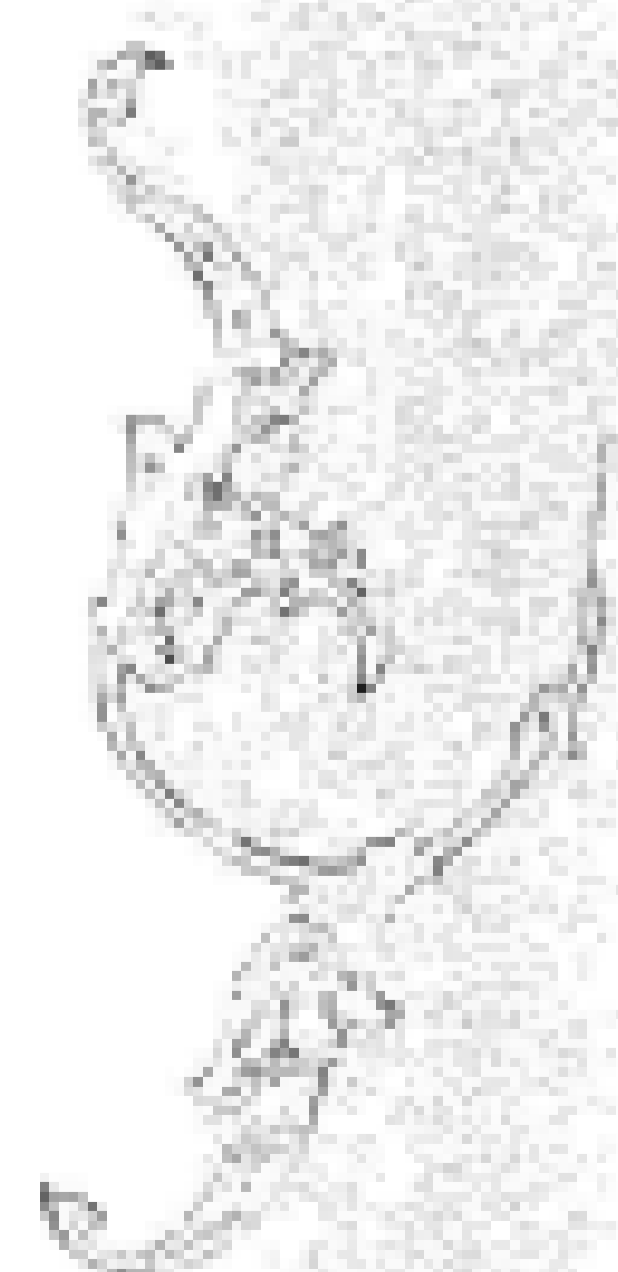
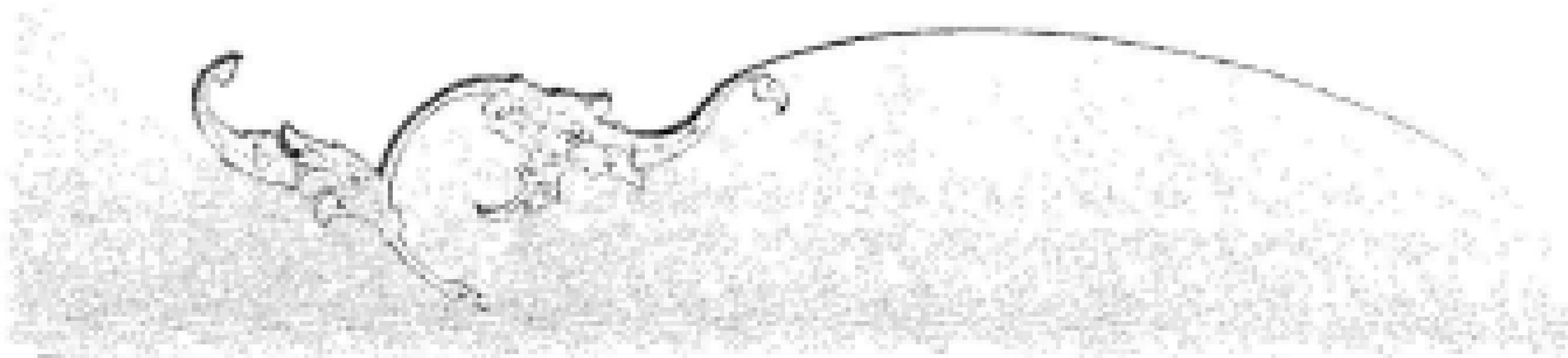
كفى بالقناعة ملكاً.
ملک قناعت برای انسان کافی است.

(نهج‌البلاغه، قصار ۲۲۹، ص ۲۰۷)

خودعیب‌بینی

ای دیده به عیب خویش نایب‌نایی	چون است به عیب دیگران بینایی
گر عیب عیب خویش را بگشایی	حقا که نه خود را و نه کس را شایی
	(کرمانی، ۱۳۶۶: ۱۸۵)

يا ايها الناس: طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس.



ای مردم: خوشا به حال آن کس که اشتغال به عیب خود، وی را از توجه به عیوب دیگران بازدارد.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶، ص ۹۸)

خودشناسی و علم

دین داری را، ز بت پرستی بشناس
هشیار را، اگر نه مستی بشناس
دائم که مرا نمی شناسی به یقین
باری خود را چنانک هستی بشناس
(گرمانی، ۱۳۶۶: ۱۸۵)

العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلاً الا یعرف قدره.
دانا کسی است که قدر خود را بشناسد و برای نادانی انسان همین بس که از قدر خویش بی خبر ماند.

(نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳، ص ۵۰)

نتیجه گیری

با توجه به آنچه در این نوشتار گذشت، بر مبنای تنوع نکات و مضامین برگرفته از نهج البلاغه و رعایت تناسب در کاربرد آن می توان بی برد که سراینده مشنوی با نهج البلاغه آشنا بوده و تعلق خاطرش به این اثر، از او شخصیتی آزاداندیش و دور از تعصبات رایج مذهبی ساخته است. شکی نیست که مفاهیم متنوع اعتقادی، اخلاقی و انسانی نهج البلاغه الهام بخش مولانا بوده و او در پرتو آن مفاهیم و با تعمق در دریای بی انتهای احادیث و روایات و استفاده به جا از مضامین والای آن، به شعر و پیام خود عمق و عظمت بخشیده است، به گونه ای که مشنوی در شمار آثاری است که بیشترین بهره را از فکر و اندیشه ناب اسلامی برده اند.

کتابنامه

- دشتی، محمد و سیدکاظم محمدی، ۱۳۶۹. المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغه. قم: امام علی (ع) رودکی سمرقندی، ابو عبدالله جعفر بن محمد، ۱۳۷۳. دیوان رودکی، تصحیح جهانگیر منصور، تهران: ناهید سعدی، شیخ مصباح الدین، ۱۳۵۶. بوستان سعدی، شرح محمد خزائلی، تهران: جاویدان سنایی، مجدودین آدم، ۱۳۶۲. دیوان سنایی غزنوی، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: کتابخانه سنایی _____، ۱۳۷۴. حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران شیخ بهایی، ۱۳۷۲. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: چکامه گرمائی، اوحالدین، ۱۳۶۶. دیوان رباعیات، به کوشش احمد ابومحبوب، تهران: سروش مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، ۱۳۱۹ - ۱۳۱۵. مثنوی معنوی، به تصحیح محمد رمضانی، تهران: کلاله خاور ناصر خسرو، ۱۳۶۸. دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران

